هو العلیم

رسیدن به قرب خداوند متعال امری اکتسابی یا خدادادی؟

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۳ - مجلس شانزدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

اللَهم انت القائل و قولك حق و وعدك صدق و اسئلوا اللَه من فضله ان اللَه كان بكم رحيما و ليس من صفاتك يا سيدى ان تامر بالسؤال و تمنع العطية و انت المنان بالعطيات على اهل مملكتك.

عرض شد که امام علیه‌السّلام می‌فرماید خدایا تو خودت گفتی این مطلب را و شخصی هم هستی که کلامت حقّ است و وعده‌ای که می‌دهی صدق است. چه گفتی؟ گفتی وَ سْئَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ[1] إِنَّ اللهَ كانَ بِكلِّ شَيءٍ عَلِيماً[2] از فضل خدا همیشه طلب کنید درخواست کنید از بخشش خدا همیشه درخواست کنید که إِنَّ اللهَ كانَ بِكلِّ شَيءٍ عَلِيماً خداوند رحمتش شامل حال شما خواهد شد رحمتش شامل شما می‌شود وَ لَيسَ مِنْ صِفَاتك يا سَيدِى أَنْ تَأْمُرَ بِالسُّؤَالِ وَ تَمْنَعَ الْعَطِيةَ این چنین نیست از صفات تو، سراغ نداریم که بیایی و امر به سؤال و درخواست بکنی اما در هنگام اعطاء منع کنی و ندهی و از فضل خودت بخشش نکنی در حالی که وَ أَنْتَ الْمَنَّانُ بِالْعَطِياتِ عَلَى أَهْلِ مَمْلَكتِك و تو آن کسی هستی که به واسطه‌ی عطاهایی که بر اهل مملکت و حکومت خود می‌پردازی منّت می‌گذاری و منّان هستی.

یک نکته‌ای که در این عبارت‌ها جلب توجّه می‌کند آن نکته عبارت است از غایت و شأنیت و هدفِ از وجود و خلقتِ انسان، که در این قضیه چه حکمتی نهفته است؟ آیا کار خدا در خلقت انسان عبث است؟ و یا اینکه همین‌طور این خلقت بدون حساب و کتاب از دست خدا درمی‌رود؟ و یک عده‌ای همین‌طوری ماشین‌وار و کارخانه‌ای در این عالم پا به عرصه وجود می‌گذارند همان‌طوری که خیلی‌ها این چنین تصور می‌کنند. اما از

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٣٢.

[2] سوره نساء (٤) آیه ٢٩.

میان این‌ها خدا روی بعضی انگشت می‌گذارد. می‌گویند آقا این از اوّل رویش حساب شده بود ما که این‌طور نبودیم. آقا از اوّل پرونده این‌طور بسته شده بود. آقا از اوّل هر که مورد نظر باشد تا آخر هم همان است فایده‌ای هم ندارد. آقا از اوّل این‌ها نظر شده بودند. آقا از اوّل، آقا از اوّل ....، مسئله این‌طور است یا نه؟ مسئله این‌طور نیست.

خدای متعال هر موجودی را بر اساس یک حکمت و بر اساس یک مصلحت خلق کرده است و هیچ کدام از ما و غیر ما که در اینجا نشسته‌ایم، هیچ کدام از ما گُتره و سرِخود و بیخود خلق نشده‌ایم منتهی چون نظر ما بر عالمِ ظاهر و بر مادّه است و خود را از وصول و رسیدن به آن عالم، عالم معنا، دور می‌بینیم این صفت یأس و ناامیدی بر وجود ما چیره می‌شود و ما این یأس و ناامیدی را به حساب عالم خلقت و به حساب نظام آفرینش می‌گذاریم می‌گوییم آقا اگر قرار باشد که کسی را انتخاب کرده باشند دیگر ما اینجا چه کار کنیم؟ از اول رو بعضی‌ها انگشت گذاشته‌اند همان‌ها کارشان درست است و بقیه همه وِل معطلند. آقا دیگر چرا ما بیخود بخواهیم کاری انجام بدهیم زحمت بکشیم؟ اگر قرار باشد به ما نظر شده باشد به کسی بخواهد یا نخواهد می‌رود، اگر نظر نشده باشد صد سال هم هر کاری بخواهد انجام بدهد فایده‌ای ندارد پس بنابراین چرا کاری انجام بدهیم؟ پس بنابراین چرا زحمت بکشیم؟ پس بنابراین چرا تقلّا کنیم؟ پس بنابراین چرا کوشش کنیم؟

این یک جواب خیلی عامیانه دارد جواب عامیانه‌اش این است که خُب نکنید خیلی راحت، کسی درخواست نکرده بیایید کوشش کنید! نه از ما کسی درخواست کرده است و نه از شما، از هیچ کس. در مقام عزت و غیرتِ خدا هیچ کس تابِ وجود ندارد، خدا به پیغمبرش هم می‌گوید نمی‌خواهی نکن. نمی‌خواهی نکن ما ناز کسی را نمی‌کشیم و منّت کسی را نمی‌کشیم. ما با حالت طلبکاری می‌خواهیم سراغ خدا برویم خُب خدا می‌گوید نیا، خیلی جواب راحتی دارد ولی مسئله این‌طور نیست. انسان به یک جایی می‌رسد که مجبور می‌شود به هر دری بزند. بلند می‌شود می‌رود جوانیش را می‌گذارند دوران توسطش را می‌گذراند دور خودش مال و منال جمع می‌کند بچه‌ها دور خودش جمع می‌کند. بیا، برو، کسب، کار، بالا، اعتبارات، اموال، همین‌طوری جمع می‌کند بالا پائین، یک‌دفعه همین که کم‌کم موها سفید می‌شود و دارد به ... ای داد بیداد خُب این چه شد؟ خُب این چه شد زنگی است که وجدان انسان آن زنگ را به صدا درمی‌آورد، می‌گوید خُب چه شد؟ این همه مال جمع کردیم برایمان چه فایده‌ای داشت؟ شده است وزر و وبال. این همه اعتبار کسب کردیم چه شد؟ این همه بیا برو به دست آوردیم چه شد؟ این دنیا همین است ها! خیلی عجیب است.

من یک وقت در خاطرات همین حکومت گذشته، افراد و رؤسای حکومت گذشته و این‌ها، کتاب تاریخ می‌خواندم تاریخ آن‌ها و حالاتشان، خیلی عجیب به یک نکته‌ای برخورد کردم، خیلی، دیدم اغلب کسانی که در همان زمان از مدّاحین آن‌ها بودند و از ثناگویان دربار آن‌ها بودند و از مواجب بگیر آن‌ها بودند و مقالات در

مدح و ثنای آن‌ها چه می‌نوشتند و به کسی اجازه نمی‌دادند که انتقادی و صحبتی از آن‌ها و بر ردّ آن‌ها داشته باشد و دائماً درصدد روپوشی بودند دائماً درصدد بزرگ‌نمایی بودند دائماً درصدد جعل اکاذیب و تغییر و تبدیل حقایق بودند و عمری را نوکرانه و چاکرانه و ذلیلانه و زبونانه در خدمت آن‌ها گذراندند همین که تَقی به توقی خورد انقلاب شد، انقلاب شد و یا هنوز هم انقلاب نشده بود، دیگر مشخص بود که دیگر روند به چه قسم است و به چه صورت هست، شروع کردند صد و هشتاد درجه از این طرف، بد گفتن و استهزاء کردن و محکوم کردن و اسرار را فاش کردن به نحوی که از این طرف از هیچ وقاحتی کوتاهی نکردند.

حالا تو می‌خواهی اسرار را فاش کنی خُب دیگر چرا می‌آیی فلان عکس را با آن منظره پخش می‌کنی؟ خُب این کار درست است؟ حالا چون حکومت حکومت ظالم است و چون این افراد افراد فاسدی هستند باید آمد عکس‌های وقیح، چه وقاحتی! آمد و این‌ها را چاپ کرد و در معرض و مرءآ قرار داد که ببینید این‌ها چه بودند؟

خُب این این مال چه است؟ این مال چه است؟ این مال این بی‌اعتنایی و بی‌اعتباری دنیا است‌ها! یک عمر مواجب بگیر این بوده است، یک عمر، همین که می‌بیند ورق برگشت اینقدر این آدم وقیح و قبیح و پَست و رذلی هست که حتی نسبت به این مسئله ساکت هم نمی‌نشیند، خُب بسیار خُب، حالا تو آمدی و از آن‌ها پول گرفتی و یک عمر در خدمت ظلم بودی حالا دیگر این کارها چه است می‌کنی؟ حالا بگو فرض بکنید که بله آقا ما پول می‌گرفتیم ما چه می‌کردیم راستش را بیا بگو بعد هم بیا بگو این‌ها این کارها را می‌کردند اما آمدن و به این نحوه آبرو بردن و موجب فساد و رواج فساد شدن، دیگر از این حکم .....! رو پشت بام بود گفت نرو جلو می‌افتی آمد از این طرف، از این طرف افتاد. خب نه از آن طرف برو بیفت نه بیا اینجا و از این طرف، کار زشت زشت است. کار قبیح قبیح است. کار قبیح است.

اگر الآن فرض کنید که یزید از یزید بدتر شما که را سراغ دارید؟ یزید اگر الآن بیاید و شما فرض کنید که من باب مثال یک کاری فرض کنید که عیالش، فرض کنید که من باب مثال دخترش، خُب دخترش را کسی ندیده است عیالش را کسی ندیده است شما اگر بر یکی از اسرار او اطّلاع پیدا کنید و بیایید این را فاش کنید این کار حرام است، خُب یزید هم می‌خواهد باشد باشد. کار روشن و کار واضح فرد که همه می‌دانند اشکال ندارد انسان بیاید بگوید و نقد کند انتقاد کند و مسئله [ای ندارد]، اما اینکه بیاید و یک سرّی که اصلًا ارتباطی هم با این ندارد هیچ ربطی حالا ندارد و کسی هم از این قضیه مطّلع نیست حالا انسان بیاید این را فاش بکند. اما مسئله این است که این نشان می‌دهد این دنیا چقدر بی‌اعتبار است چقدر واقعاً این دنیا پست است چقدر این دنیا دَنی است و چقدر همان بدبختی که اعتماد به این‌ها و هم چه این‌هایی که در زیر بلیط آن، همه با هم، چقدر واقعاً، ....! صداقت وقتی وجود نداشته باشد و تعامل طرفین بر اساس مادّیات و اعتبارات باشد خُب با

تغییر موضوع حکم هم تغییر پیدا می‌کند، چرخش به هر سمتی است که باد به آن سمت بوزد، باد به آن سمت بوزد.

اما کسی که اهل خدا است کسی که به دنبال صدق است همه جا آن معیار را نگه می‌دارد ولو با مخالفش هست، می‌گوید مخالفم است درست است ولی این مسئله ارتباطی ندارد او را کتمان می‌کند هیچ ارتباطی با قضیه ندارد حتی اگر مخالفش هم کاری را انجام داده است و خلاف، اما از این عمل خلاف کسی مطّلع نیست فرض کنید که مخالفش آمده، این متوجه شده است این در منزلش شرب خمر کرده است انسان حق ندارد برود بگوید. این یک گناهی است که این گناه در سرّ انجام گرفته است چرا شما این گناه را می‌روید پخش می‌کنید؟ که بیشتر بکوبید؟ بیشتر بالا بروید؟ هان؟ خدا می‌آید گناه خودت را پخش می‌کند سرّ خودت را می‌آید برای دیگران فاش می‌کند چرا؟ چون خدا می‌گوید حتّی یزید، یزید بد است و بدتر از یزید هم نیست یزید، بسیار خُب این کار را انجام داده است باید او را محکوم کرد باید از او تبرّی کرد باید از او بیزاری جُست به جای خود محفوظ، اما بالأخره، این یک فردِ بشر است و یک انسان باید حدود و ثغُور را حفظ کند نباید حالا چون فرض بکنید که این آدم ناجنسی هست انسان بیاید هرچه را که دیگر می‌خواهد به او نسبت بدهد.

دیدید در این مجالس تبرّی که تشکیل می‌دهند در شب‌های عید الزهراء و این‌ها، دیگر آن شاعر هرچه از تو دهنش درمی‌آید به این عُمَر می‌گوید حالا عُمَر نکرده است فرض کنید این کار را، مثلًا من باب مثال، یا عثمان یا ابوبکر و این‌ها، این‌ها صحیح نیست، یا اگر فرض بکنید که یک کار خلافی کرده است انسان بیاید آن کار خلاف را که در سرّ انجام داده است بیاید او را فاش کند این صحیح نیست و اصلًا به‌طور کلّی از یک شیعه و از مرام یک شیعه، شیعه امیرالمؤمنین این اصلًا خوشایند نیست که بیاید دهان خودش را و زبان خودش را به فُحش و سبّ و حرف‌های رکیک، حالا هر جا ...

می‌گویند رُفع القلم است در شب عید الزهراء قلم تکلیف برداشته می‌شود نه آقا جان قلم تکلیف هست سر جایش است حالا آمدن و گفتن و خندیدن و شوخی کردن همه خوب است این‌ها تبرّی است. البتّه برای افراد عوام اما برای یک سالک، این باید فکر خودش را و ذهن خودش را فراتر از این حرف‌ها ببرد عمر کیست اصلًا که آدم بیاید به آن فکر کند؟ ابوبکر دیگر کیست که آدم بیاید اصلًا به آن فکر کند و به آن نظر کند؟ تبری که آمده‌اند و گفته‌اند که انسان باید تبری داشته باشد از اعداء محمد و آل محمد، معنایش این نیست که بیاید بگوید، بخندد، خوشحالی بکند معنایش این است که قلب خود را از اعتقاد به آن‌ها و از محبت به آن‌ها پاک کند و راه خود را از راه آن‌ها جدا کند و آن ظلم و ستمی که آن‌ها بر حق و حقیقت وارد کرده‌اند او وارد نکند الآن که یک سنّی دارد می‌آید و آگاهانه دارد از مکتب عُمَر دفاع می‌کند این همان عُمَر است منتهی عُمَر در این زمان، آن معاندی که الآن دارد می‌آید و از ظلم‌هایی که این خلفاء بر انسانیت روا داشته‌اند و بر اهل بیت روا

داشته‌اند و در عالم واقع و معنویت این ظلم را روا داشته‌اند و مسیر حق را که متابعت فقط و فقط و فقط از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است برگرداندند و به ضلالت و جهنم و انحراف کشاندند این می‌آید قلب تاریخ می‌کند و انکار می‌کند انکار می‌کند برای چه؟ برای مصالح نفس، احمق، تو که داری الآن انکار می‌کنی خُب آن دنیا که چیزی به تو نمی‌دهند برای این دفاعی که الآن داری می‌کنی! تو را هم به او می‌بندند هر دوتان را به یک نخ می‌بندند چیز می‌کنند.

یک وقت یک کسی می‌گفت: خُب این‌ها هم فرق می‌کنند دیگر بیچاره‌ها، خدا رحمت کند مرحوم آقای حلبی خدا رحمتش کند می‌گفت یک‌دفعه ما رفتیم مکه، در مدینه که بودیم کنار ضریح پیغمبر ایستاده بودم دیدم که یک سنّی داشت می‌گفت خدایا به حق عمر ما را با عمر محشور کن، گفت من داد زدم الهی آمین الهی آمین. خیلی خوشش آمد، گفتم صد بار آمین، خدا محشورت کند با همان عمر، با همان ابابکر، هِی گفتم، بعد کم‌کم شک برَش داشت، شروع کرد به ما یک نگاه کردن، ما در رفتیم، گفتیم تو گفتی محشور [کن] ما گفتیم الهی آمین.

بعد می‌گفت یک روز هم ایستاده بودم دیدم یک پیرمرد ساده‌ای آمده دست‌هایش را [بالا برده] می‌گوید خدایا به حق محاسن شیخین از تقصیر علی بگذر، به حق محاسن شیخین از تقصیرات علی بگذر. این خیلی آدم کشت و نمی‌دانم.

خُب حالا آن یک جور آن هم یک جور تعبیر. الآن تو که داری می‌آیی دنبال آن‌ها و پا روی حق می‌گذاری تو خودت عمری، منتهی در این زمان، عمری دیگر عمر، تو اگر در همان زمان بودی با همین وضع، تو خودت می‌رفتی جزو افرادی که در خانه‌ی فاطمه را آتش زدند تو هم آتش می‌زدی. آن‌ها گلبول‌هایشان با تو فرقی نداشت سلول‌هایشان با تو فرقی نداشت آن‌ها هم همین منکرین بودند در آن زمان، منتهی زمانه هزار و چهارصد دیر و زود شده است، همین، تو همانی آن‌ها هم همین تو هستند.

خُب حالا اگر ما آمدیم ما هم همین کار را کردیم راجع به یك حقی خُب ما هم می‌شویم عمر، ما هم می‌شویم عمر. عمر که فقط در قالب جسم نیست وقتی که ما می‌گوییم تبرّی می‌کنیم از خلفاء و از معاندین علی ابن ابی‌طالب، نه به این معنا است که بگوییم اللَهم العنهم تمام شد و رفت، نه آقا این شوخی است کجا اللَهم العنهم؟ معنایش این است که درون خود را از راه آن‌ها جدا کنی، این معنا معنای لعن و تبری است.

آمدن و نشستن و خندیدن و چندتا فحش به عمر دادن و شب عید الزهرا دست زدن و کف زدن این کاری نشد این چیزی نیست تازه اگر حرف‌های رکیک نباشد که اصلًا گاهی به خلاف شرع کشیده می‌شود گاهی به حُرمت کشیده می‌شود حرف‌های زشت اگر زده نشود که همه‌ی این‌ها حرام است همه‌ی این‌ها حرام است. در شب عید الزهراء که نباید آدم حرف زشت بزند نباید حرف رکیک بزند آن هم جلوی بچه و بزرگ و

همه و این حرف‌ها، همه‌ی این‌ها خلاف شرع است حرام است حرام که شاخ و دُم ندارد! هان؟ شوخی ندارد قضیه، تازه باعث دست‌آویز برای یک عده دیگر هم خواهد شد خودِ امام صادق می‌آمدند عید الزهراء را اینجوری برگزار می‌کردند؟ بشینید از بالا و پائین و همه چیز بگویید؟ از هر که ....؟ نه آقا این حرف‌ها نیست این اصلًا تبرّی نیست.

تبرّی این است که انسان بیاید فکر کند تأمّل کند راه خودش را در انطباق با حق در هر جایی از راه عمر جدا کند یعنی به هر جا که می‌رسد سر دو راهی، سر دو راهی، ببیند اگر آن راهی را که دارد انتخاب می‌کند راه نفس است بدانید دارد دنبال عمر می‌رود، هیچی، اگر آن راهی را که دارد انتخاب می‌کند می‌بیند حق است بدانید دارد دنبال علی می‌رود. این می‌شود تولّی این هم می‌شود تبرّی. معنای تولّی این است پس بین ما و بین سنی‌ها دیگر فرقی نیست هیچ فرقی نیست. آن‌ها اگر آمدند حق را گفتند دنبال‌روی راه علی هستند ما اگر آمدیم، مای شیعه، ناحق گفتیم دنباله رُوی عُمر هستیم.

اگر آمدند گفتند آقا این کتاب را چند خریدی؟ بگوید هزار تومان در حالتی‌که پانصد تومان الآن دنباله روی عمر است والسّلام. اگر آمد گفت این کتاب را چند خریدی؟ هزار تومان بود بگوید هزار تومان، این چه است؟ پانصد تومان اگر پانصد تومان قیمتش بود این دنباله رُوی چه است؟ دنباله روی علی هست اگر گفتند این کار را کردی؟ گفت نکردم دنباله رُوی عمر است اگر این عملی که مطابق با نفس هست انجام ندهی دنباله رُوی علی هستی اگر به آن حکمی را که خدا گفته است عمل بکنی آنجا دنباله رُوی علی هستی اما اگر عمل نکردی از اوّل قرآن تا آخر قرآن را دوره کن عمر هم دوره کرد عمر هم دوره می‌کرد بیشتر از ما.

همین عبدالملك مروان مگر نبود؟ به آن می‌گفتند حلیف البیت یعنی اصلًا همه‌اش این جناب عبدالملك در مسجد نشسته بود در مسجد اموی می‌نشست چه کار می‌کرد؟ هِی قرآن می‌خواند صبح می‌رفت شب درمی‌آمد، آمدند به آن گفتند که مروان پدر تو فوت کرده است تو شدی عبدالملك مروان، کتاب را بست و گفت هذا فراقٌ بینی و بینك خداحافظ سر کار، رفتیم به حکومت.[1]

---

[1] امام شناسی، ج ١٦، ص ١٩٠، تعلیقه: و محدّث قمی در« تتمّة المنتهی»، طبع سوم در ص ٨٣ و ص ٨٤ گوید: عبد الملک بن مروان پیش از آنکه بر تخت نشیند پیوسته ملازم مسجد بوده و قرائت قرآن می‌نمود و او را« حَمَامَةُ الْمَسْجِد» می‌نامیدند و زمانی که خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود قرآن را بر هم نهاد و گفت:« سَلام علیک! هذا فراق بینی و بینک». راغب در« محاضرات» بعد از نقل این قضیّه گفته که: عبد الملک می‌گفت که: من مضایقه داشتم از کشتن مورچه و الحال حجّاج برای من می‌نویسد که: فِئامی از مردم را کشته و در من هیچ اثر نمی‌کند.

و در ص ٩٦ و ص ٩٧ گوید: حجّاج بن یوسف ثقفی خبر می‌داد که بیشتر لذت من در ریختن خون است. و عدد مقتولین او به غیر از آنچه به سبب حروب و عساکر او کشته شده‌اند به صد و بیست هزار به شمار رفته، و وقتی که هلاک شد در محبس او

خُب این هم قرآن می‌خواند اما این قرآن برایش فایده‌ای نداشت به جای اینکه بنشینی صبح تا شب قرآن بخوانی یک خورده به خودت فکر می‌کردی به بدبختی و بیچارگیت فکر می‌کردی این همه قرآن خواندن نه باعث اتلاف وقت و اتلاف عمرت می‌کردی و نه اینکه خودت را از رساندن به حق محروم می‌کردی، به جای اینکه صبح تا شب قرآن بخوانی یک حزب می‌خواندی همین، ولی رو آن یک حزب می‌نشستی فکر می‌کردی، این آیه‌ای که الآن داری این آیه را می‌خوانی این آیه را خدا برای من فرستاده است نه برای پیغمبر، برای پیغمبر به جای خود ولی این آیه برای من است. یا نه خیر بخوانی بروی همین‌طوری بخوان برو! این آیه را خدا برای من فرستاده است این آیه را برای شما این آیه را برای شما آن آیه ..... برای یک یک از ما، این را فرستاده است لذا فرمودند اگر می‌خواهی خدا با شما صحبت کند قرآن بخوانید و اگر می‌خواهید شما صحبت کنید نماز بخوانید.[1]

وقتی کسی می‌خواهد قرآن بخواند می‌دانید چه جوری باید قرآن بخواند؟ این قسم بخوانیم، قاری را غیر و خود را مستمع فرض کنیم یعنی کس دیگر از آنجا دارد این قرآن را می‌خواند از همان مبدأ، ملائکه را هم بگذارید کنارها! هیچ تو ذهنتان نیاورید این‌ها همه غیر از خدا هستند، فقط خدا دارد قرآن می‌خواند و ما هم داریم گوش می‌دهیم.

همین الآن که من دارم صحبت می‌کنم قاری کیست؟ منم، مستمع شما هستید دیگر، هیچ وقت شما جایتان را عوض کردید با من؟ حالا اگر قرار بر این باشد همین حرف‌های من را در نوار ضبط کنند شما این نوار را گوش بدهید باز چه تصوّر می‌کنید؟ تصور می‌کنید قاری کس دیگر است و شما مستمع هستید حالا اگر این صحبت‌های من را در کاغذ بیاورند و شما این را بخوانید باز تصورتان چیست؟ من دارم حرف فلانی را می‌گویم ها، نه حرف خودم را، یعنی باز قاری و گوینده غیر است ولو اینکه شما دارید می‌خوانید شما دارید از روی کاغذ می‌خوانید ولی گوینده غیر است، نمی‌گویید گوینده منم فقط صوت از شماست ولی لُبّ قضیه و حقیقت قضیه و حقیقت مطلب، آن از طرف دیگر نازل می‌شود.

این قسم اگر قرآن را بخوانید نتیجه‌اش را هم خواهید دید که چه خواهد شد! این‌طور، یعنی خدا آمده،

پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود که شانزده هزار از آنها برهنه و عریان بودند، و مرد و زن را با هم حبس می‌کرد و محبس او را سقفی و ساتری نبود. و روایت شده که روز جمعه سوار شده بود و به نماز جمعه می‌رفت که صدای ضجّه شنید. پرسید: این شیون و ضجّه چیست؟! گفتند: صدای کسانی است که در زندان تو می‌باشند که از گرسنگی و سختی ضجّه و صیحه می‌زنند. حجّاج به ناصیه ایشان التفات کرد و گفت:﴿ اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ!﴾« در آن جهنم ساکت و خفه شوید و با من سخن نگوئید!» پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد و نماز جمعه دیگر نخواند که به جهنم پیوست.

[1]

گفته است جناب آقای فلان! من این قرآن را برای شما فرستاده‌ام بنشین بخوان، برویم بخوانیم، این پرونده‌ی تو است این نامه‌ی اعمال تو است این دستورالعمل زندگی تو است آن چهارده آیه‌ی آخر سوره‌ی فرقان را بخوان و رویش توجه کن وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً[1] را برو بخوان چه است؟ وَ الَّذِينَ يبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً[2] را ببین چه است وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يسْرِفُوا وَ لَمْ يقْتُرُوا وَ كانَ بَينَ ذلِك قَواماً[3] این معنایش چه است؟ این‌ها را برو یکی یکی [بخوان] و این‌ها را من برای شما فرستاده‌ام این معنای دنبالِ عمر رفتن یا دنبال علی رفتن است.

تبرّی یعنی انسان راه خود را، راهِ قلب خود را از این‌ها جدا کند هرجا که حق است در آنجا پای علی ابن ابی‌طالب است هر جایی که حق است در هر قضیه‌ای در هر مسئله‌ای در هر خطور ذهنی، در هر جایی که حق است، با زن و بچه در تمام موارد، با قوم و خویش و برادر و خواهر و پدر و مادر در همه‌ی مسائل، با رفیق و شریک و هم‌بحثی، وقتی داریم ما بحث می‌کنیم وقتی داریم مباحثه می‌کنیم به یک جا می‌رسیم ما یک نظر می‌دهیم هم مباحثه‌ای یک نظر دیگر، وسطهای این جدال یک‌دفعه متوجّه می‌شویم حق با این است. می‌گوییم خُب حالا که تا این همه راه آمدیم اینکه نمی‌شود که همین‌طوری، خیلی زور زدیم، ببینیم می‌توانیم یک خورده بیشتر فشار بدهیم یک خورده بیشتر طولش بدهیم بلکه او ببرد! تا این ذهن آمد رفتیم در عمر، رفتیم در راه عمر تا حالا چون نمی‌فهمیدیم نه، قضیه بین بین بود اما اگر همانجا گفتیم: آقا حق با شما است! فوراً چه؟ رفتیم در راه علی.

در هر مسئله‌ای در هر قضاوتی در هر چیزی هر جا حق، پیغمبر فرمودند، حق به نحو مطلق علیّ مع الحق و الحق مع علی[4] هر جا حق است شما جای پای علی را آنجا ببین، بی‌برو برگرد و هر جا ناحق است شما جای پای عمر را در آنجا ببین. از آن طرف هم امیرالمؤمنین دریای نور و درست این معنا معنای چه است؟ معنای تبرّی.

تبری یعنی این، آمدن و کف زدن و دست زدن و نمی‌دانم هلهله کشیدن و نمی‌دانم .... خُب این‌ها برای عوام خوب است مردم این‌ها چیز می‌کنند. اما علی کل حال اگر هم قرار بر این است که خُب در بعضی از

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۳.

[2] سوره فرقان (۲۵) آیه ٦٤.

[3] سوره فرقان (۲۵) آیه ٦٧.

[4] بشارة المصطفی لشیعة المرتضی (ط- القدیمة)، ج ۲، ص ۲۰.

امام شناسی، ج ۱، ص ۲۲۲: سید هاشم بحرانی در غایة المرام، ص ۵۳۹ و ص ٥٤٠ پانزده روایت از طریق عامّه و پانزده روایت از طریق خاصّه روایت می‌کند مبنی بر اینکه: **علیٌ مع الحق و الحق مع علی**، و بر آنکه حضرت فرمودند: خدایا حقّ را با علیّ قرار ده، هر جا که علیّ قرار دارد، و بر لزوم متابعت و پیروی از طریقه آن حضرت.

اوقات دیگر اضطراراً چاره‌ای نیست باید رعایت موازین بشود انسان حکایات آموزنده بگوید فکاهی بگوید اما نه اینکه هر حرفی را بخواهد بزند هر کاری را بخواهد بکند به اسم اینکه مجلس مجلس تبرّی است حضرت زهرا خوشحال می‌شود و چه می‌شود و فلان و این حرف‌ها نه مطلب به این کیفیت نیست.

خُب اینجا خدا می‌فرماید که: وقولك حقٌّ و وعدك صدقٌ صحبت در این بود که آن کسی که در این دنیا می‌آید چه ارتباطی باید با خدا داشته باشد؟ چه ارتباطی؟ هر شخصی که در این دنیا می‌آید یك مرتبه از مراتب کمال، خدا برای او در نظر گرفته است هر کسی یك سعه‌ای دارد هر کسی یك طاقتی دارد هر که یك تحملی دارد.

و این‌طور هم نیست که خلاصه یک عده انتخاب شدند و یک عده چه شدند و فلان، این حرف‌ها نیست. اگر هم می‌بینیم در جایی بعضی از بزرگان مطلبی در این زمینه بیان کردند منظورشان چیز دیگر است[1] که در حوصله‌ی این مجلس نمی‌گنجد، نه، لُبّ قضیه را من دارم می‌گویم؛ آن کسی را که خدا نیت هدایت و راه‌یابی در او انداخته است معلوم می‌شود که دست او را گرفته است و الّا نمی‌انداخت.

اینی که الآن شما امشب اینجا آمده‌اید کسی شما را مجبور کرد؟ کسی مرا مجبور کرد؟ نه، من می‌توانستم بگویم که ببخشید آقایان بنده نمی‌آیم، کسی ما را مجبور برای آمدن [به] اینجا نکرد کسی شما را هم مجبور برای آمدن [به] اینجا نکرده است. نه به طَمَع مالی نه به طمع دنیایی، برای چه؟ برای اینکه بیایید یک دو صفحه قرآن بخوانید و بعد دعای افتتاح بخوانید و دعای افتتاح گوش بدهید و بعد هم حالا یک چند کلمه‌ای از بیان قاصر و عقل ناقصمان و سعه و ظرف محدود ما هم یک مطلبی بشنوید، همین، هیچ چیز دیگر که در اینجا نیست همینی که ما در اینجا آمده‌ایم یعنی چه؟ یعنی خدا نظر دارد چه برویم حالا دنبالمان این بگردیم که در عالم خلقت روی که خدا انگشت گذاشته است؟ به من و شما چه مربوط است روی که انگشت گذاشته است روی چه کسی نگذاشته است؟ الآن ما آمدیم یا نه؟ این عمل و این حرکت آیا در ما هست یا نه؟ این فکر آیا در ما هست یا نه؟ یعنی از آنجا اشاره شده است دیگر، دیگر ما دنبال چه داریم می‌گردیم؟ این معنا معنای فضل و رحمت پروردگار است.

اللَهمَّ إنِّ أَسْأَلُك بِرَحْمَتِك الَّتِی وَسِعَتْ كلَّ شَیْءٍ[2] معنایش این است یعنی رحمت الهی بر همه‌ی افراد است منتهی یکی آن رحمت را می‌گیرد، یکی از آن رحمت رد می‌شود او را نمی‌گیرد او را رد می‌کند و برای خدا هم باکی نیست برای خدا هم باکی نیست.

---

[1] نقل کلامی که اشاره شده و تفسیر آن نیز جستجو شود. مصدر؟؟؟

[2] مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ۲، اعمال شب نیمه شعبان، ص: ۸٤٤؛ و إقبال الأعمال (ط- القدیمة)، ج ۲، ص ۷۰٦؛ و گوید که: من در روایت دیگر دیده‌ام که در شب‌های جمعه نیز خوانده شود.

مگر حتماً خدا به کسی التزام داده است که هر کسی که توی این دنیا آمده است به کمال برساند؟ حالا اگر نرساند از خدا کم می‌آید؟ نه آقا آنکه غنای به ذات دارد چه حالا این موجودش به کمال برسد یا نرسد برای او چه فرق می‌کند؟ بیچاره آن کسی که نرسد و خوشبخت آن کسی که برسد برای او اگر تمام دنیا به کمال برسند یا یک نفر از اول خلقت آن وقتی که به قول آقایانِ امروزی همه‌ی ماده‌ی عالم انرژی بود حالا ما نمی‌دانیم درست است یا نه؟ این‌ها همه فرضیه است کشک است اگر همه‌ی عالم انرژی بود تا همه بعداً انرژی می‌شوند یک نفر یک سلول به کمال نرسد این دو مرتبه نسبت به خدا یک سر سوزنی تفاوت ندارد یک سر سوزن! چرا؟ چون غنای ذاتی دارد غنای ذاتی دارد مثل چه می‌ماند؟ مثل اینکه شما یک مالی را در کنار خودتان قرار دادید و چندتا بچه هم اینجا هستند به هر کدام از این‌ها یک مقدار از این مال می‌دهید این‌ها هم می‌گذارند توی جیبشان یا می‌گذارند توی قلّکشان به هر کدام بدهید از این در هم نمی‌توانند ببرند بیرون، این طرف و آن طرف بیاندازند وقتی بهشان می‌دهی می‌گویی آقا این را به تو می‌دهم به شرطی که در قُلّک خودت بیاندازی این را می‌اندازد همه را در قلک، قلک همه‌اش پیش شما است پس چه پول اینجا باشد پس چه تو قلک باشد چه فرق می‌کند؟ وقتی اینجا باشد مجتمع است وقتی تو قلک باشد پراکنده است همه‌اش هم قلک‌ها دست شماست. مسأله‌ی کمال عالم وجود و عدم کمالش قضیه‌اش مثل همین است.

خُب حالا این وسط کی برده است؟ این مخلوق برده است دیگر، اگر این کامل بشود خُب این برده است برای خدا چه تفاوت می‌کند؟ پس خدا هم چه گفته است؟ وَ سْئَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ[1] حالا که رحمت من عام هست حالا بیا از فضل خدا و از رحمت خدا بخواه چرا هِی نشستی و هِی یأس بر تو گرفته است می‌گوید ما را چه ما را چه ما را چه؟ چرا هِی می‌گوییم آقا ما کجا آقا ما کجا؟ نه آقا ما کجا ندارد چرا هِی باید حالت یأس بگیرد؟

امام صادق علیه‌السّلام، یکی از اصحاب آمدند خدمت آن حضرت، همین ولایتی که خدا به ما و شما داده است نسبت به امیرالمؤمنین، نسبت به اهل بیت نسبت به امام زمان، شما خیال می‌کنید این ولایت کم است؟ الآن یک سؤال از شما می‌کنم همین سؤالی که امام صادق از آن شخص کرده‌اند، آمد خدمت حضرت از فقر و فاقه و گرفتاری شکایت کرد: یابن رسول اللَه! وضع ما این‌طور است، فلان. حضرت فرمودند: می‌آییم یک معامله می‌کنیم ولایت را که خدا به تو داده است این را به ما برگردان به جایش اوضاعت بهتر می‌شود گفت یابن رسول اللَه اگر دنیا را طلا کنند به من بدهند یک سر سوزنش را نمی‌دهم بهت، نه حالا به شما، یعنی عوض نمی‌کنم. حضرت فرمود پس داری دنبال چه می‌گردی؟ گفت اگر دنیا را طلا کنند بگویند یک سر سوزن کم

[1] سوره نساء (٤) آیه ٣٢.

شود نه اینکه همه‌اش ولایت را بگیریم مثلًا اگر از صد درجه ولایت به شما دادیم می‌شود نود و نه درجه گفت اگر دنیا را طلا کنند بدهند من یک درجه را نمی‌دهم! حضرت فرمودند: پس تو غنی‌ترین فرد هستی، کسی که همه‌ی دنیا طلا دارد، هان؟ یک دنیا طلا دارد.[1]

حالا من همین سؤال را از شما می‌کنم این محبّت و ولایتی را که خدا به من و شما داده است نسبت به اهل بیت، خُب همه در وجودمان می‌بینیم دیگر، منتهی از خدا می‌خواهیم اگر مجاز است به حقیقت تبدیل کند، حقیقت که قطعاً هست این حقیقت را بیشتر کند و بیشتر کند تا اینکه ما را فانی در ولایت امام زمان علیه‌السّلام قرار بدهد.

حالا این را، هر [کسی] هم برای خودش یک گرفتاری دارد هر که برای خودش ..... حالا من از شما یک سؤال می‌کنم، اگر این را صد در نظر بگیرید امام زمان می‌آید می‌گوید آقا همین امشب نقدی می‌آئیم با شما معامله می‌کنیم یک درجه از این کم می‌کنیم به جایش اینقدر به شما پول می‌دهیم قبول می‌کنیم یا نه؟ نمی‌کنیم دیگر، قبول نمی‌کنیم. یک درجه از این صد درجه، من کم می‌کنم ولی فلان گرفتاری مهم شما را برطرف می‌کنیم می‌گوییم نه بابا! امام زمان بیا صدتا هم بگذار روی آن، زیادش بکن آن را از آن طرف، می‌خواهی صدتا هم بگذار روی آن، این چه است؟ این همان رحمتی است که شامل حال ما شده است دیگر، ما دنبال چه دیگر می‌خواهیم بگردیم؟ بالاترین چیز در دنیا را و مسئله هم درست است چرا؟ چون هرچه باشد این‌ها همه زائل شدنی است یا خودش زائل می‌شود یا به زور زائل می‌کنند یا خودش زایل می‌شود یا به زور زایل می‌کنند عمر ما هم که معلوم نیست چه است؟ توی این دوران این زمان که خلاصه اینقدر گرفتاری و مرض و ابتلا آمده است که آدم سرش را این ور بکند می‌بیند یک جایش درد گرفت نمی‌دانم آن طرف بکنم آنجایش درد گرفت، هیچی، معلوم نیست از کجا مرض می‌آید از چی چی؟ یک‌دفعه می‌گویند که بله، فاتحه مع الصلوات! با این وضعی که آدم [زندگی] می‌کند سراغ چه برود آدم؟ سراغ آنی که هست، سراغ آن چیزی که واقعیت دارد سراغ آن چیزی که حقیقت دارد آن را باید بگیرد. هان؟ این فکر کردن دارد آدم بشیند راجع به این قضیه فکر کند امام صادق علیه‌السّلام آن شخص را به این مسئله سوق می‌دهد، تو الآن ولایت ما را داری مثل جریان ابی‌بصیر که در عرفات رو کرد به حضرت و گفت چقدر صدا زیاد است حضرت فرمودند:

ما اکثر الضجیج و اقل الحجیج حاجی کم است صدا زیاد است.

یک‌دفعه اشاره کردند ابی‌بصیر چشمش بینا شد نگاه کرد دید سر و صدا خیلی زیاد است ولی چند تا حاجی بیشتر نیستند.[2]

---

[1] ۲. مصدر؟؟؟

[2] مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ١٨٤.

توی این صحرای عرفات که دو میلیون آمدند یک چندتائی‌اند یکی آن طرف یکی آن طرف دارد چرت می‌زند، یکی آن طرف دارد دعای عرفه می‌خواند یکی آن طرف دارد سرش را می‌خاراند نه خاراندن که نمی‌شود در حال احرام است یک چند نفری بیشتر نیستند.

بعد حضرت رو کردند گفتند: خب حالا می‌خواهی چشمت همین‌طور باشد و ولایت ما را نداشته باشی؟ گفت نه گفت پس با اجازه شما ما تو را برمی‌گردانیم به همان وضعیت قبل، نمی‌دید، دوباره نابینا شد از نظر ظاهر و این‌ها. واقعیت چون الآن در اینجا هست حاضر نیست از تمام وجودش این واقعیت یک ذره کم بشود. این ارتباطِ انسان با چه است؟ با پروردگار است.[1]

---

[1] ۱. مناقب آل أبی طالب علیهم السّلام (لابن شهرآشوب)، ج ٤، ص ١٨٤.
معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۹۰: **قالَ أبو بَصیرٍ لِلْباقِرِ عَلَیْهِ السَّلامُ: ما أکْثَرَ الْحَجیجَ وَ أعْظَمَ الضَّجیجَ! فَقالَ: بَلْ ما أکْثَرَ الضَّجیجَ وَ أقَلَّ الْحَجیجَ! أ تُحِبُّ أنْ تَعْلَمَ صِدْقَ ما أقولهُ وَ تَراهُ عَیانًا؟ فَمَسَحَ عَلَی عَیْنَیْهِ وَ دَعا بِدَعَواتٍ فَعادَ بَصیرًا. فَقالَ: انْظُرْ یا أبا بَصیرٍ إلَی الْحَجیجِ. قالَ: فَنَظَرْتُ فَإذا أکْثَرُ النّاسِ قِرَدَةٌ وَ خَنازیرُ، وَ الْمُؤْمِنُ بَیْنَهُمْ کَالْکَوْکَبِ اللامِعِ فی الظَّلْماءِ، فَقالَ أبو بَصیرٍ: صَدَقْتَ یا مَوْلایَ، ما أقَلَّ الْحَجیجَ وَ أکْثَرَ الضَّجیجَ! ثُمَّ دَعا بِدَعَواتٍ فَعادَ ضَریرًا.**
فَقالَ أبو بَصیرٍ فی ذَلِکَ. فَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ: ما بَخِلْنا عَلَیْکَ یا أبا بَصیرٍ، وَ إنْ کانَ اللَّهُ تَعالَی ما ظَلَمَکَ وَ إنَّما خارَ لَکَ، وَ خَشینا فِتْنَةَ النّاسِ بِنا وَ أن یَجْهَلوا فَضْلَ اللَّهِ عَلَیْنا، وَ یَجْعَلونا أرْباباً مِنْ دونِ اللَّهِ وَ نَحْنُ لَهُ عَبیدٌ لا نَسْتَکْبِرُ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا نَسْأَمُ مِنْ طاعَتِهِ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمونَ.
و این روایت را مجلسی در« بحار» ج ٤٦، ص ٢٦١ از طبع حروفی از« مناقب» نقل کرده است.
« أبو بصیر به حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام عرض کرد: چقدر حاجی زیاد است و چقدر ناله و فریاد بسیار است! حضرت فرمود: بلکه چقدر ناله و فریاد بسیار است و چقدر حاجی کم است! آیا دوست داری که راستی گفتار مرا دریابی و آنچه را که گفتم با دیدگان خود ببینی؟
حضرت دست به چشمان او مالیدند و دعائی خواندند، چشمان أبو بصیر که سابقاً نابینا بود بینا شد. حضرت فرمودند: ای أبو بصیر نگاه کن بسوی حاجی‌ها!
أبو بصیر میگوید:
من نگاه کردم و دیدم که اکثر مردم از میمون‌ها و خوک‌ها هستند و مؤمن در میان آنها همچون ستاره تابان در شب تاریک میدرخشید. أبو بصیر گفت: راست گفتی ای مولای من چقدر حاجی کم است و چقدر ناله و فریاد بسیار است! و پس از آن حضرت دعائی خواندند و چشمان أبو بصیر به حالت اوّلیه درآمد و نابینا شد. أبو بصیر از علّت نابینائی خود سؤال کرد. حضرت فرمودند:
ما بر تو بخیل نیستیم و خدا به تو ستم ننموده است، و این‌طور درباره تو پسندیده است و ما ترسیدیم

لذا فرمودند، در روایت است از امام علیه‌السّلام که می‌فرمایند: بالاترین گناه یأس از رحمت خدا است.[1] خدا از این خیلی بَدَش می‌آید، این که بنده‌اش در قلبش خطور کند از رحمت خدا دور است و ما نباید کاری بکنیم که خدا بدش بیادها! خدا می‌خواهد همیشه بنده‌اش نسبت به او حُسن نیت داشته باشد. شما اگر نسبت به یکی یک محبّت کنید بعد آن شخص نسبت به شما جور دیگر فکر کند ناراحت نمی‌شوید؟ نمی‌گویید ای دستم درد نکند؟ ما اینقدر به تو خوبی کردیم این‌قدر به تو چه کردیم اینجوری داری راجع به ما فکر می‌کنی؟ خیلی آدم بهش برمی‌خورد دیگر، همه‌ی ما که امتحان کردیم إن‌شاءاللَه که ... خیلی بهش برمی‌خورد، حالا خدا بیاید این نعمت‌ها را به انسان بدهد، این فکر و حرکت و ترقّی را در انسان قرار بدهد این حالت محبّت و جوشش را در انسان قرار بدهد و بعد انسان نسبت به خدا! ای بابا بعضی‌ها از اوّل رویشان انگشت گذاشته شده است از اوّل نظر شدند، ما چه؟ ما فلان؟ خدا می‌گوید دستم درد نکند این دستم نمک ندارد مثل اینکه، پس تو اینجا برای چه آمدی؟ بنده خدا بلند شو یک سری به جاهای دیگر بزن ببین چه خبر است؟ ببین چه خبر است؟ ببین چطور تو سر هم در دنیا دارند می‌زنند؟ برو یک چرخی ...؟ آخر بعضی اوقات انسان نعمتی که دستش هست نمی‌داند قدرش را نمی‌داند.

یکی از رفقای ما خدا حفظش کند الآن در طهران است و ما از او می‌شنیدیم سابق، که گاهی اوقات به همین رفقا و این‌ها می‌گفت شما قدر این آقا را نمی‌دانید من می‌دانم که پدرم درآمده است هزار جا رفتم، شما نمی‌دانید من می‌دانم که پدرم درآمده که یک عمرم را این طرف و آن طرف و کجاها گذراندم تازه رسیدم به یک هم‌چنین مرد.

آدم نمی‌فهمد، خدا گوش آدم را می‌گیرد و آدم را دور خودش می‌چرخاند وقتی سرش به سنگ خورد تازه آن وقت متوجّه می‌شود که «قدر عافیت آن کس داند که محنت کشیده باشد»[2] حکایت آن [را] دارید که تو کشتی سوار شده بود در گلستان سعدی هست و این‌ها و از دریا و این حرف‌ها می‌ترسید، ها بابا در کشتی

که مردم در فتنه بیفتند و فضل خدا را بر ما نادیده گیرند و ما را ارباب خود شمرند و خدا را فراموش کنند؛ و حال آنکه ما بندگان خدا هستیم و از عبادت او استکبار نداریم و از اطاعت او ملول نمی‌شویم و سر تسلیم فرود آورده‌ایم.»

[1] ۲. الکافی (ط- الإسلامیة)، ج ۲، ص ٥٤٤: **عَنْ صَفْوَانَ الْجَمَّالِ قَالَ: شَهِدْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع وَ اسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ قَبْلَ التَّكْبِيرِ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ لَا تُؤْيِسْنِي مِنْ رَوْحِكَ وَ لَا تُقَنِّطْنِي مِنْ رَحْمَتِكَ وَ لَا تُؤْمِنِّي مَكْرَكَ فَإِنَّهُ لَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ.**
قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا سَمِعْتُ بِهَذَا مِنْ أَحَدٍ قَبْلَكَ. فَقَالَ: إِنَّ مِنْ أَكْبَرِ الْكَبَائِرِ عِنْدَ اللَّهِ الْيَأْسَ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَ الْقُنُوطَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ الْأَمْنَ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ.

[2] مصدر؟؟؟

هستی دیگر چرا می‌ترسی؟ نه می‌ترسید چشمش تا به آب می‌افتاد وای وای، گفتند آقا بیندازینش تو دریا، انداختنش تو دریا، رفت آن طرف و یک چندتا مشک آب خورد و همین که داشت غرق می‌شد گرفتنش و آوردنش و نشست و خلاصه حال آمد و فلان، عجب! واقعاً چه کیمیایی است این کشتی واقعاً چه اکسیر ....! اینکه داشت داد می‌زد چرا؟ چون تو دریا نیفتاده حالا که تو دریا افتاده است می‌فهمد این کشتی چه خبر است چه نعمت است و چه واقعاً رحمت الهی است.

این حالت رحمت نباید از انسان زایل بشود این غلبه‌ی رحمت پروردگار نباید از انسان زایل بشود اگر سالک حالت یأس برایش پیدا بشود این حالت برای سلوکش قطعاً مضرّ است همیشه انسان باید امیدوار به رحمت خدا باشد.

منتهی آن رحمت خدا اقسامی دارد گاهی اوقات با شیرینی است گاهی اوقات یک قدری هم تفاوت می‌کند و این‌ها همه‌اش مفید است یعنی هر دو رحمت است مألش برگشتش به رشد است در این چرخش و در این حرکت، برگشتش به چه است؟ برگشتش به رشد است یک شعری دارد خیلی شعر خوبی است مرحوم آقا میرزا محمد رضای قمشه‌ای ایشان می‌گویند:

آنِ خدای دان، همه مقبول و نامقبول ❊❊❊ من رحمةٍ بدا و الی رحمةٍ یأول

خلقان همه به فطرت توحید زاده‌اند ❊❊❊ این شرک عارضی بود و عارضی یزول

لذا یکی از مبانی این است که خلود وجود ندارد تمام افراد آمده‌اند بالأخره بعد از گذراندن یک مواقفی در عالم قیامت و عذاب، بالأخره آن‌ها حقیقت توحید برایشان منکشف می‌شود و این عروض شرک و عناد کم‌کم کنار می‌رود و بعد آن‌ها درمی‌آیند.

چون نسبت به مسئله‌ی عذاب دو قول است، قول أصح این است. حالا اگر شما این رحمت عامّ را تصور کنید که جنبه‌ی رحیمیت هم دارد یعنی رحمت خاصّ در اینجا آمده است آن وقت دیگر چه می‌شود قضیه؟ بزرگان همیشه این مسئله را به شاگردانِ خودشان تذکر می‌دادند و نمی‌گذاشتند که شاگرد در ارتباط با وضعیت خودش حالت یأس پیدا کند حالت یأس غلط است حالت یأس حالت پژمردگی است. یک درخت وقتی که به آن آب ندهند در زیر آفتاب، یک گل فردا نگاه کنید پژمرده شده است آب به آن نخورده است رحمت الهی و امید حکم آبی را دارد که هِی دارد به انسان می‌رسد و انسان را با نشاط نگه می‌دارد.

یکی از اصحاب موسی بن جعفر علیه‌السّلام آمد خدمت آن حضرت، خیلی ناراحت بود خیلی ناراحت بود روز ماه مبارک رمضان بود حضرت فرمودند: ناراحتی؟ گفت: امروز رفتم منزل یکی از دوستانم که در دیوان یعنی در آن امور مربوطِ به دیوان خلفای عباسی و هارون و این‌ها هست در آنجاست، وارد منزل شدم دیدم دارد غذا می‌خورد گفتم وای بر تو، روز ماه رمضان نشسته‌ای داری غذا می‌خوری؟ گفت: ای بابا! آهی

کشید و یک لبخندی و از ما دیگر گذشته و دیگر فایده‌ای ندارد و آب از سر ما دیگر گذشته است. گفتم: چه است قضیه؟ چرا تو اینجوری هستی؟ چرا؟ گفت: ما کارهایی کردیم که این روزه خوردن دیگر اصلًا به گردش نمی‌رسد دیگر اصلًا من قطعاً در جهنّم هستم و قطعاً در عذاب هستم! بعد نشست برایم تعریف کرد، گفتم برای من بگو.

گفت: یك شب در منزل بودم دیدم صدای در می‌آید، صدای در، آمدم در را باز کردم دیدم فرستاده‌ی هارون است أجب الخلیفةَ بیا خلیفه را اجابت کن. آمدم دیدم که بله! ایشان تشریف دارند و نشستند بر تخت، رو کرد به ما گفت تا چقدر نسبت به ما ارادت داری و محبت داری و ولایت داری؟

گفتم همه‌ی اموالم را می‌توانم فدای حضرت خلیفه بکنم گفت بسیار خب برو منزلت. رفت منزل و دوباره همین‌طور، دفعه‌ی دوّم دوباره دیدم صدا می‌آید گفتم این دفعه دیگر چه است؟ وحشت و هراس ما را گرفت، آمدیم دیدیم بله ایشان دوباره نشستند و خیلی سَرِ کیف و سر حال و خیلی شنگول، گفتند تا چقدر می‌توانی در راه ما مایه بگذاری؟ گفت جانم را هم می‌توانم فدا کنم گفت اینقدر؟ گفت بله. وقتی که رفتم دوباره بعد از چند دقیقه دیدم در می‌زنند، یا علی این چه‌کار دارد با ما؟ وِل نمی‌کند، بابا جانمان را هم دادیم دیگر! چرا وِل نمی‌کنید دیگر؟ رفتیم آنجا گفتیم بابا بگو حرفی را که می‌خواهی بزنی دیگر، مالم را دادم بفرما، فدای سر خلیفه، جان را هم دادم هیچی، گفت نه! یک چیز دیگر مانده! گفت چه است؟ گفت خودت را هم باید بدهی گفت منظورت دین است؟ گفت بله، گفت دینم را هم دادم گفت حالا درست شد.

گفت با این شخص می‌روی و هر دستوری که به تو داد اطاعت می‌کنی می‌گفت آمدم بیرون از قصر کنار نهر دجله، وارد یک زیرزمین شدیم دری باز کردیم این زندان هارون بود در بغداد، وارد یک سردابی شدیم تاریک، چراغی در دست داشت همین‌طور داشت می‌رفت جلو، رفت و رسید دیدم صدای ناله می‌آید ناله فریاد، افراد زیاد، معلوم نبود که این‌ها چه کسانی هستند؟ چه مدتی اینجا هستند؟ چه ناراحتی‌هایی دارند؟ گفت آمد من در یک جا ایستاد [م] یک نفر را آورد در آنجا، دَرِ یک چاهی را باز کرد گفتش که گردن این را بزن و .... گفت حالا اگر نزنم چی؟ گفت اگر نزنی دستور دارم همین جا گردنت را بزنم! آن شخص هرچه التماس کرد من علوی هستم من بنی‌هاشم هستم من اولاد پیغمبرم چه ..... پیرمرد شصت ساله، اوّلی را گردن زدم دوّمی را آورد گردن زدم سومی، می‌گفت شصت نفر از علویین و اولاد بنی‌هاشم را من آن شب گردن زدم و همه را هم جنازه‌شان را در همان چاه انداختم توی چاه، بعد هم در چاه را گذاشتیم آمدیم، بعد می‌گفت بعد از این جریان دیدم دیگر فایده‌ای ندارد می‌گفت فایده‌ای ندارد چه روزه بگیریم چه نگیریم چه نماز بخوانیم چه نخوانیم کاری که من انجام دادم دیگر مسئله را به‌طور کلّی ختم کرده است، اصلًا دیگر سعادت را ختم کرده است.

ببینید! امام کاظم علیه‌السّلام در اینجا فرمودند این یأس از رحمت خدا از آن قتل شصت نفر گناهش بیشتر است.[1]

الآن یک‌دفعه این حرف را می‌زنیم همه‌ی ما تعجب می‌کنیم! آقا شصت نفر بی‌گناه را به قتل رسانده است! بله شصت نفر را به قتل رسانده است درست است ولی بالأخره باز رحمت خدا بالاتر از این حرف‌ها است باز راه هست.

و راجع به این مسئله، حکایات الی ماشاءاللَه راجع به حضرت سجاد راجع به امام صادق است راجع به امام هادی است قضایا خیلی زیاد است حضرت می‌فرمایند نباید این خودش را [مایوس از رحمت خدا بداند] بالأخره آن‌ها را کشتی آن‌ها بندگان خدا بودند، کشتی، ولی اگر بخواهی واقعاً به سمت خدا بیایی خدا برای این شصت نفر هم راه جلوی پایت می‌گذارد این‌طور نیست که نگذارد. آن وقت شما ببینید، ما که دیگر آدم نکشتیم بابا در این دنیا شصت نفر را کشته است امام کاظم علیه‌السّلام می‌فرمایند یأس از رحمت خدا، گناهش از قتل شصت علوی بی‌گناه بیشتر است.

لذا خدا در اینجا می‌فرماید: وَ سْئَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ[2] بیایید و از فضل خدا بخواهید، طلب داشته باشید بخواهید خواست داشته باشید در درون خودتان مرور کنید در طول شبانه روز این مسئله را با خودتان تمرین کنید فکر خودتان را متوجّه او کنید، نه همین‌طوری! فقط گاه گاهی یک خیالی گاه گاهی یک خطوری وَ سْئَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ بزرگان در طول زندگی خود می‌خواستند، به دنبال بودند در طلب بودند نمی‌گویم داد و بیداد و هوار! نه بابا! این حالت درون همیشه مشتعل بود و این خواست همیشه برقرار بود و نمی‌گذاشتند گرد و غبار بیاید و خاکستر بر این گرما بنشیند.

إِنَّ اللهَ كانَ بِكلِّ شَيءٍ عَلِيماً[3] وَ لَيسَ مِنْ صِفَاتك يا سَيدِی أَنْ تَأْمُرَ بِالسُّؤَالِ وَ تَمْنَعَ الْعَطِيةِ؛ از صفات تو این نیست که مثل سایر مردم، بگویید بیا به طرف من، بعد بگویید خوش آمدید! نه، وقتی می‌گویی بیا به طرف من، عطیه را می‌دهی.

آقایان این مسئله مسأله‌ی مهم است، ما نمی‌خواهیم به طرف او برویم اما اگر برویم می‌دهد. چند مرتبه در این شب‌ها این مطلب را من گفته‌ام که رفتن به طرف خدا کشک نیست که همین‌طوری آدم بگوید ما رفتیم. خدا وقتی که می‌گوید بیا به طرفم راه قرار داده است منتهی ما می‌خواهیم بیراهه بزنیم گردن خدا هم می‌اندازیم،

---

[1] مصدر؟؟؟

[2] ۲. سوره نساء (٤) آیه ۳۲.

[3] ۱. سوره نساء (٤) آیه ۲۹.

ای بابا اینکه به ما اعتنا نمی‌کند! بیراهه ندارد، خدا راه قرار داده است، تو از این راه بیا اگر نتیجه‌اش را ندیدی به من لعنت بفرست. به قول مرحوم شیخ بهائی، که یک دستورالعملی هست برای بعضی از قضای حاجات، مثلًا سه روز روزه بگیرید من سابق در [نوشته‌جات] مرحوم آقا خوانده بودم اگر کسی این را انجام بدهد و به نتیجه نرسد من را لعنت کند.[1] مرحوم شیخ بهائی می‌گوید.

خدا می‌گوید آن راهی را که من گفته‌ام به تو، آن راه را بیا، نه اینکه راه خودت را برو بعد من را دنبال خودت بکش! نه! آن راهی را که من به تو گفته‌ام آن راه را برو ببین به نتیجه می‌رسی یا نمی‌رسی؟ اگر نرسیدی بیا من را بگذار کنار اما اگر به نتیجه رسیدی و دیدی نه، مطلب همین‌طور هست، دیگر در این موقع نباید خودت را گول بزنی مرحوم آقای حداد رضوان اللّه علیه می‌فرمودند این سلوک عجب اکسیری است که تا شخص می‌آید و یک مقداری مشغول می‌شود آثار در صورتش ظاهر می‌شود، این با قبلش فرق می‌کند این با یک ماه قبلش فرق می‌کند کاملًا مشخص است ولی همین افراد، ایشان می‌فرمایند، نمی‌دانم این چه سرّی است که بعد می‌فهمد تغییر را می‌بیند وضعیت را می‌بیند یک‌دفعه بلند می‌شود دوباره می‌رود تو همان مسائل و فلان و کم‌کم آن حالت را دیگر از دست می‌دهد این می‌شود چه؟ کفران؛ کفران نعمت آن است که انسان بعد از اینکه متوجّه شد که مطلب کجا است و حق کجا است و تغییر و تحوّل را دید، در مقام بر نیاید و مسائل و جوانب، او را از رسیدن به حق باز بدارد.

امیدواریم که خداوند هر روز ما را بهتر از روز گذشته و مستقیم‌تر و ثابت‌تر در مسیر ولایت نگه دارد.

---

[1] ۲. سر الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص: ۱۱۲

پرواز روح، صفحه ۷٤:

... گفتم: در محضر یکی از علمای معروف طهران کسی روح مرحوم شیخ بهایی را حاضر کرده بود و از او سؤالاتی می‌کرد. یکی از افرادی که در مجلس حاضر بود نقل کرد که من در کتابی دیده بودم که شیخ بهایی فرموده:« اگر کسی برای امر مهمّی روزی صد مرتبه تا ده روز که از روز چهارشنبه شروع کند و روز جمعه ختم کند، با حضور قلب این دعا را بخواند، اگر حاجتش برآورده نشد، مرا لعنت کند ...»

آن شخص می‌گفت:« من این دعا را ده روز خوانده بودم، ولی از روز جمعه شروع کرده و روز چهارشنبه ختم نموده بودم و فکر می‌کردم ختم را درست انجام داده‌ام و حاجتم برآورده نشده بود، می‌خواستم شیخ بهایی را لعن کنم، دلم نمی‌آمد.

در آن مجلس که روح شیخ بهایی را حاضر کرده بودند، بدون آنکه کسی از این مطلب اطّلاعی داشته باشد، ناگهان آن کسی که روح شیخ را حاضر کرده بود، به من رو کرد و گفت: شیخ می‌گوید: اختتامُه یومُ الجمعة؛ (یعنی باید پایان ختم روز جمعه باشد.) من یک‌مرتبه متوجّه اشتباه خود شدم و دانستم اینکه حاجتم برآورده نشده به خاطر این است که من روز جمعه شروع کرده‌ام و روز چهارشنبه ختم نموده‌ام و حالا شیخ بهایی مرا متوجّه کرد.»

مرحوم علّامه طهرانی، قدّس الله نفسه الزّکیه:

*- ختم آن روز یک‌شنبه می‌شود، و یا آنکه باید سیزده روز خوانده باشد، نه دَه روز.

اللَهم صل على محمد و آل محمد